

به نام خدا

راضیه وجودی

سن: ۵۵

خبرنگار و عکاس نشریه ی صدای زنان

نویسنده و شاعر

صاحب کتاب های پرواز قاصدک و بانوان شاعر

رباط کوکی

دفترچه بیمه اش را در دستش می فشرد، انگار می خواست عجله و استرس خود را به منشی و حاضرین در اتاق انتظار، نشان بدهد و زودتر از حاضرین به اتاق معاینه برود، فضای اتاق نیمه تاریک بود و با ورود هر مریض، منشی قوطی کاغذ دستمالی در یک دست و در دست دیگر قطره چشمی آماده می ایستاد تا بیمار بنشیند و در چشم اش قطره بیندازد و گاهی هم اول کار ویزیت شان را تمام می کرد بعد به سراغ قطره چشمی می رفت ...

نور کم و بدون تهویه اتاق، انتظار کشیدن را برای حاضرین طاقت فرسا کرده بود، یک بسته دستکش یک بار مصرف روی اپن، در کنار اتاق معاینه گذاشته بودند و بیمار حق نداشت بدون دستکش وارد اتاق معاینه شود، اما هر بیمار یا همراه آن که در اتاق انتظار نشسته بود با صحنه بدی روبرو می شد زیرا هر بیمار از اتاق خارج می شد، کنار ظرف اشغال که در کنار آب سرد کن قرار داشت می ایستاد، دستکش ها را درمی آورد و پرت می کرد روی ظرف اشغال می رفت، این همه عجله جای تعجب داشت طوری دستکش ها را پرت کرده بودند که دور و بر ظرف اشغال پر از دستکش های استفاده شده بود.

زمان کند می گذشت، ویزیت هر بیمار حداقل نیم ساعت طول می کشید، دو عدد صندل نزدیک اتاق معاینه مخصوص بیمارانی بود زمانی که نوبت شان می رسید با اعلام منشی روی آن صندلی ها می نشستند و به محض خارج شدن بیمار از اتاق معاینه سراسیمه وارد اتاق معاینه می شدند.

بیمار جدید توجه همه حاضرین را به طرف خودش جلب کرد، پدر و مادر پسر جوان کمک کردند که روی صندلی بشیند و خودشان یکی طرف راست و دیگری طرف چپ نشستند و دست های پسر جوان را در دست گرفتند، منشی طبق برنامه با کاغذ دستمالی و قطره به پسر جوان نزدیک شد، مادرش گفت، نابیناست قطره نمی خواهد، منشی در جای خود ایستاد.

منشی پرسید، بیمار ماسک نزده از داروخانه طبقه پایین تهیه کنید

مادرش گفت: کم طاقت است نمی تواند ماسک را نگه دارد.

منشی سرش را پایین انداخت و به جایگاه خود برگشت.

پسر جوان بعد از چند دقیقه به طور ناخودآگاه شروع کرد به خواندن

آهنگ غم انگیز کوتاه کرد، طوری که به محض تمام شدن شروع به تکرار آن می کرد و همه حاضرین ساکت در حال گوش دادن بودند، دیگر حرفی از کرونا و سختی های آن بین بیماران نبود، کسی از گرانی حرف نزد، سرفه های پیرمردی که یک چشمش را به علت جراحی بسته بود قطع شد منشی حواسش به بیمار تازه وارد ویزیت آن نبود، همه حتی کم بینا یا و بیمارانی که چشمشان در اثر قطره ایی که منشی به چشمشان انداخته بود، چشمهایشان را بسته بودند و فقط گوش می دادند، پسر جوان همچنان قطعه کوتاه را تکرار می کرد همانند آهنگ بی کلام که کلی حرف نگفته در ملودی آن بود.

در این هنگام رباطی وارد اتاق معاینه شد و در سکوت دور اتاق چرخید و تمام دستکش ها و اشغال های پراکنده دور ظرف اشغال را جمع کرد و در درون ظرف اشغال ریخت پنجره اتاق را باز کرد تا هوای تازه وارد اتاق شود. از کمد ماده ضدعفونی را برداشت و دست های تمام بیماران را به ترتیب ضدعفونی کرد، حتی پسر نابینا، سپس همچنان که دور می زد در اتاق حاضر به خدمت رسانی بود به تمام بیماران، منشی گیج شده بود اما از کار رباط احساس رضایت می کرد. بوی تمیزی از اتاق می آمد، گویا از کرونا برای همیشه انسان ها را ترک کرده بود، دست ها بسوی هم دراز شد و بیماران به گرمی دست های همدیگر را فشردند، دسپس ماسک های خود را برداشتند و رباط همه ماسک ها را جمع کرد و در ظرف اشغال ریخت. لبخندها در میان آهنگ بی کلام غم انگیز پسر جوان دیدنی بود، نوبت هر بیمار که می رسید بدون دستکش و باخیال راحت به اتاق معاینه می رفت و بعد از بیرون آمدن از اتاق از آب سرد کن بدون ترس و احتیاط آب می خورد و لبخند زنان از اتاق خارج می شد، آخرین بیمار پسر جوان بود.

مادر و پدرش دستش را گرفتند و به اتاق معاینه بردند، نیم ساعت بعد از اتاق خارج شدند کاغذی در دست مادر پسر جوان بود، مادر و پسر نابینا دستکش هایشان را در آوردند و کنار ظرف اشغال انداختند، رباط دستکش ها را برداشت و در ظرف اشغال انداختصدای آهنگ پسر نابینا حتی بعد از دور شدن از اتاق معاینه همچنان به گوش می رسید.